دانان بالکانفس • بفتح الفاء چون بدنیای دون یعنی دنی الجوهر فرود بعنی فرو
بدون الذال بعنی السفل آمده بعسل در بماند بسکون النون ماض من ماندن والباء
فی بعسل زائدة والمعنی در عسل بماند کما مر نظیره مرا را عجو مگس • بارگاه ملک
بدیدن او رغبت کرد عابد را دید از هیئات نخستین گردیده بالکاف الفارسی
وسرخ وسفید گشته وفربه شده وبر بالشین دیباتکیه زده وغلام بر دایکر
بالباء الفارسی والکاف العربی بعنی الصورة بامروحه بر طاوس المزوحة
بالکسر والسکون بالترکیة پلیزه بر بالای سرش ایستاده بر سلامت حالش
شادمانی کرد واز هر دری یعنی از هر باب وهو طریق والباء للوحدة سخن
گفتند تا ملک بانجام یعنی در آخر سخن گفت این دو طائفه را در جهان دوست
دارم احدهما علماء والثانی زهاد یعنی زاهد را وزیری فیلسوف یعنی حکیم جهان
دیده حاضر بود گفت ای ملک شرط دوستی آنست که با هر دو طائفه نکویی
می کنی علما را زر بده تا دیگر بخوانند وزهاد را زر مده تا زاهد بمانند بیت
نه زاهد را درم باید نه دینار • چو بستد من بستدن بعنی الاخذ یعنی چونکه زاهد
دینار و درم بستد وقبول کرد زاهد دیگر بدست آرد • که آن شخص
زاهد نیست قطعه از آنکه سیرت خوش وسریست با خدا • نه نان
وقف ولقمه دریوزه یعنی وزائفة سؤال از زاهد ستد • انگشت خوب روی او
تا کوشش یعنی جای کوشوارة والعرب یسمیه • وصف ترکیبی یعنی فریبنده دل شود
نی کوشوار بالکاف الفارسی وخاتم فیروزه شاهد ست • یعنی بخوبست دیگر
درویش نیک سیرت وفرخنده بعنی مبارکرای را • نان رباط بکسر الراء یعنی
خانقاه وتکیه که وقف می کنند وله معان اخر ولیست بمرادة ههنا ولقمه دریوزه
کو مباش • لفظه کو ههنا مقحم وهذا کثیرة تلک اللغة وسیأتیک نظایره فی هذا الکتاب

خاتون

خاتون خوب صورت وپاکیزه رای را نقش ونگار بالکاف الفارسی
عطف تفسیری وخاتم فیروزه بسم حجر ثمین معروف کو مباش بیت
تا مرا هست دیگرم باید • قوله هست ههنا رابطه بعنی است والمعنی
تا مرا چیزی دیگر جز خدای تعالی باید ست ثم قدم الرابطة للوزن کرخوانند
زاهدم شاید حکایت مطابق این سخن پادشاهی را مهمی پیش آمد
گفت اگر انجام این حالت بر مراد من باشد چندین درم زاهد را بدهم
چون حاجتش بر آمد وفای نذرش بموجب شرط لازم آمد یکی از بندگان
خاص کیسه درم بداد تا بر زاهد ای تصرف کند گویند غلام عاقل وهوشیار بخطه
تفسیر تا بود دهم روز بکرید بالکاف الفارسی وشبانگه باز آمد بود جمله
بوسه داد وپیش ملک بنهاد وگفت زاهد را ندیدم گفت این چه
حکایتست انچه من دانم درین شهر چهار صد زاهد ند گفت ای خداوند
جهان آنک زاهد ست نمی ستاند وآنک می ستاند زاهد نیست ملک بخندید
وند بار گفت چندانک مراد حق این طائفه خدا پرستان ارادتست واقرار
این شیخ دیده را بسکون الخاء وصف ترکیبی یعنی این گستاخ را حد اوست وانکار
قوله وحق درین محل بجانب وست الظاهر انه من کلام ذلک الملک وقد یقال
انه من کلام الشیخ بیت زاهد که درم گرفت ودینار • زاهد تر از وکسی
بدست آرد • بالمد امر من آوردن حکایت یکی از علماء راسخ را پرسیدند که
چه گویی در نان وقف گفت اگر از بحر زخر الغرایب بهار بفتح الباء العربی
وسکون الهاء حرف تخصیص بخ بعنی اللام الجارة ای لاجل جمعیت خاطر
وفراغ عبادت می ستانند حلالست واگر مجموع از بهر نان می نشینند حرام
بیت نان از برای تخم عبادت گرفته اند • قوله صاحب فلان فاعل گرفته اند

Copyright © King Saud University

Created with PDFsharp 1.2.1269-g (www.pdfsharp.com)